

## داستان‌های امثال در امثال مولد

وحید سبزیان پور\*<sup>۱</sup> هدیه جهانی<sup>۲</sup>

(تاریخ دریافت: ۹۴/۵/۴، تاریخ پذیرش: ۹۵/۶/۲۰)

### چکیده

در مجمع‌الأمثال میدانی، ۱۰۰۰ ضرب‌المثل عربی به نام «المولدون» ذکر شده است که در تعریف آن‌ها گفته‌اند: «امثالی که هویت عربی ندارند، در ادب عربی بی‌سابقه‌اند و از فرهنگ‌های دیگر به زبان عربی سرایت کرده‌اند»، میدانی دربارهٔ هویت این امثال نظری نداده است؛ ولی از آنجا که به اعتقاد صاحب‌نظران، فرهنگ ایرانی تأثیر گسترده‌ای در تکوین ادب عربی داشته است، اثبات خاستگاه ایرانی این امثال گامی در نمایاندن چهرهٔ فرهنگی ایرانیان قبل از اسلام برمی‌دارد که در غبار حوادث تاریخی گم شده است. به همین سبب در چند پژوهش جداگانه تلاش شده است هویت ایرانی شماری از این امثال، از طریق بررسی مضامین و واژگان و ردیابی در آثار ایرانی مشخص شود. در این پژوهش از طریق تطبیق مضامین امثال مولد و داستان‌های امثال ایرانی، تلاش کرده‌ایم سرنخ‌هایی از هویت ایرانی این امثال را نشان دهیم؛ زیرا در فرهنگ و ادب ایرانی داستان‌هایی دیده می‌شود که نتیجهٔ آن‌ها عیناً معادل ضرب‌المثل مولد است، به‌گونه‌ای که

---

۱. دانشیار گروه زبان و ادبیات عربی دانشگاه رازی (نویسندهٔ مسئول)

\* wsabzianpoor@yahoo.com

۲. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات عرب

تردیدی درباره ریشه مشترک آن‌ها نیست. با آنکه میدانی مدعی است که همه داستان‌های مربوط به امثال را نقل کرده، هیچ‌یک از داستان‌های مورد استناد در این پژوهش را ذکر نکرده است و این نشان می‌دهد که این داستان‌ها در ادب عربی، در روزگار میدانی شهرت نداشته است. وجود این داستان‌ها در فرهنگ و ادب فارسی قرآینی است که آبشخور برخی از امثال عربی را در فرهنگ ایرانیان نشان می‌دهد. **واژه‌های کلیدی:** مجمع‌الأمثال، ابوالفضل میدانی، امثال مولد، داستان امثال.

#### ۱. مقدمه

از آثار برجسته ادب عربی در زمینه امثال و حکم، **مجمع‌الأمثال** احمد بن محمد میدانی (۵۱۸ق) است. این کتاب را کامل‌ترین و معتبرترین فرهنگ امثال دانسته‌اند که به‌عنوان شاخص و معیاری در این موضوع شناخته شده است (زله‌ایم، ۱۹۸۴: ۲۰۹). میدانی افزون‌بر جمع‌آوری تمام ضرب‌المثل‌های روزگار خود، ۱۰۰۰ مثل عربی را در پایان هر بخش از کتاب خود به نام المولدون - به معنای جدید و نوخاسته - گردآوری کرده است. وی منابع خود را در مقدمه کتاب برشمرد و یادآور شده که علاوه بر صرف بخشی از عمر خود در قبایل عرب، برای گردآوری این امثال و شرح و توضیح آن‌ها، بیش از ۵۰ مثل‌نامه آثار منظوم و مثنوی ادبی و حکایات و اساطیر عرب را مطالعه کرده و برای هر ضرب‌المثل داستان مربوط را نقل کرده است (نک: قطامش، ۱۹۸۸: ۱۱۴؛ شاهد، ۱۳۷۹: مقدمه).

ابن منظور (۱۴۰۸: ۱۵/۳۹۵) در تعریف «المولد» می‌گوید: «و إِنْ مَا سُمِّيَ المَوْلِدُ مِنَ الكَلَامِ مَوْلِداً إِذَا اسْتَحْدِثُوهُ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ كَلَامِهِمْ فِيمَا مَضَى ... وَ المَوْلِدُ: المَحْدَثُ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَ مِنْهُ المَوْلِدُونَ مِنَ الشُّعْرَاءِ وَ إِنْ مَا سُمُّوا بِذَلِكَ لِجَدُوْهُمْ»: کلامی را مولد و جدید می‌گویند که نسبت به کلام گذشتگان جدید و نو باشد ... چیز جدیدی باشد و شعرای مولد را به‌دلیل جدید بودن شعرشان به این نام نامیده‌اند. بر اساس این تحقیق، اولین کسی که به معرفی امثال مولد پرداخت حمزه اصفهانی (۳۱۵ق) است، وی بخش ۲۹ کتاب «الدره الفاخره»

خود را به ذکر امثال مولد اختصاص داده، ۴۴۰ مثل مولد را معرفی کرده است. بعد از او، ابوهلال عسکری (۳۹۵ق) در کتاب *جمهرة الامثال*، تعدادی از این امثال را به شکل پراکنده نقل کرده است. اما میدانی (۵۱۸ق) به این امثال نگاه گسترده‌تری دارد. وی ۱۰۰۰ مثل را در انتهای بخش‌های مختلف کتابش با عنوان «المولدون» آورده است (نک: قطامش، ۱۹۸۸: ۱۷۶-۱۷۷).

## ۲. پیشینه پژوهش

بر اساس بررسی‌های صورت‌گرفته تاکنون مقاله‌ای که امثال مولد را از زاویه داستان امثال بررسی کرده باشد، نگاشته نشده است؛ ولی در زمینه‌ی خاستگاه امثال مولد مقالاتی به رشته‌ی تحریر درآمده است، از جمله:

۱. «بررسی وام‌واژه‌های فارسی امثال مولد در *مجمع‌الامثال* میدانی»: در این پژوهش با بررسی وام‌واژه‌های فارسی در امثال مولد و تأکید بر افزایش ۲۵۰۰ درصدی آن‌ها در مقایسه با اشعار جاهلی و *قرآن کریم*، خاستگاه ایرانی بسیاری از این امثال مشخص گردیده است.

۲. «تأثیر فرهنگ و ادب ایرانی در ادب عربی (مطالعه‌ی موردپژوهانه‌ی امثال مولد)»: در این پژوهش نویسنده با نشان‌دادن نمونه‌های متعدد، بخش قابل توجهی از حکمت‌های ایران‌شهری را در امثال مولد عربی نشان داده است.

۳. «پژوهشی در تأثیر *کلیله و دمنه* و *الأدب الصغیر* و *الأدب الکبیر* در ادب عربی»: در این مقاله با بررسی و جست‌وجوی امثال مولد، در میان آثار شاخص‌ترین نویسندگان ایرانی در عصر عباسی، ابن‌مقفع، از یک‌سو تأثیر آثار این نویسنده در ادب عربی معلوم گردیده و از دیگرسو به سرچشمه‌ی پاره‌ای از این امثال در آثار ابن‌مقفع اشاره شده است.

۴. «پژوهشی در سرچشمه‌های امثال مولد»: این تحقیق با جست‌وجوی ریشه‌های امثال مولد در فرهنگ‌های ایرانی و یونانی و نیز اشعار جاهلی، *قرآن کریم* و سخنان علی<sup>(ع)</sup> با ذکر نمونه‌های مختلف نشان داده است که بخش عمده‌ی این امثال، ایرانی و برخی دیگر یونانی است؛ ولی برخی از

آن‌ها به فرهنگ اسلامی و ادب عربی تعلق دارند و میدانی در معرفی و تشخیص پاره‌ای از آن‌ها به عنوان مثل مولد (نوخاسته) دچار خطا شده است.

روش این پژوهش به صورت کتابخانه‌ای است.

### ۳. ضرب‌المثل و داستان

ضرب‌المثل تعاریف بسیاری دارد، از این‌رو، تعریف آن را دشوار دانسته‌اند. برخی گفته‌اند: مثل و تمام مشتقات آن از ریشه ثلاثی «مثل» به معنی مانند، گرفته شده و برای معنی «ضرب» دیدگاه‌های مختلفی نقل کرده‌اند، از جمله از «الضربُ فی الارض»، به معنی جاهای دوردست رفتن (اشاره به دست‌به‌دست شدن مثل)؛ «ضربُ الخبا» به معنی چادر زدن؛ (ماندگاری مثل در ذهن)؛ «ضربُ الدّراهم» به معنی سکه‌زنی به وسیله چکش (به معنای اثرگذاری مثل‌ها در ذهن، مثل چکش)؛ از «ضرب و ضریب» (به معنی مثل و مانند) و از «ضرب الخاتم» (اثرگذاری در ذهن مانند مهر) (قطامش، ۱۹۸۸: ۱۱). میدانی (۲۰۰۳: ۹/۱) در تعریف مثل می‌گوید: «الْمَثَلُ مَا يُمَثَّلُ بِهِ الشَّيْءُ: أَي يُشَبَّهُ»: مثل یعنی چیزی که چیز دیگر را به آن تشبیه می‌کنند. بهمیناری (۱۳۶۹: مقدمه) می‌گوید: مثل تشبیه کردن معقولی یا امری انتزاعی و یا محسوسی به محسوسی، با عبارتی کوتاه و نسبتاً فصیح است.

اما مثل و داستان گاه مترادف هم گرفته می‌شود. در قرآن کریم می‌خوانیم «وَاضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا أَصْحَابَ الْقَرْيَةِ إِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ...» (یس/۱۳): (داستان) مردم آن شهری را که رسولان بدانجا آمدند برای آنان مثل زن. مثل در اینجا دقیقاً یعنی داستان. مقصود از مثل، حکایت و داستان است ... (به نقل از: ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۸۵). زرین‌کوب (۱۳۶۲: ۲۳۵-۲۳۶) داستان را سه نوع می‌داند: الف) امثال حیوانات که قصه‌هایی کاملاً خیالی هستند. ب) قصه تمثیلی که احتمال وقوع آن غیرممکن نباشد. ج) قصه رمزی که مدعای گوینده در ساخت قصه به صورت رمز و استعاره بیان شود.

آنچه در داستان‌های امثال با آن مواجه هستیم، از دو نوع اول است.

### ۳-۱. داستان‌های امثال

یک ویژگی داستان امثال آن است که این داستان‌ها بازمانده از سده‌های پیشین هستند و به شخص خاص و افراد خاصی تعلق ندارد. به‌خصوص در آن دسته از داستان‌هایی که ریشه تاریخی و منشأ معلوم ندارند. آنچه مشخص است این است که برخی از داستان‌ها را مردم ساخته‌اند و بعدها به ادبیات رسمی راه یافته است (ذوالفقاری، ۱۳۸۴: ۸۷).

زرین کوب (۱۳۶۲: ۲۴۴) می‌گوید:

این پندار که افسانه‌های عامیانه پدیدآورده «عامه» و «توده مردم» باشد، البته خطاست یا لاقبل مبهم و نارساست؛ زیرا آنچه «عامه» و «توده مردم» گفته می‌شود وجود انتزاعی دارد و موجود مستقل، تمایز و مجزایی نیست و ناچار از عهده خلق و ابداع هم بر نمی‌آیند و این هنرمندان و شاعران بی‌نام نشان و خوش‌قریحه‌اند که در بین «عامه» و «توده مردم» زندگی می‌کنند و به زبان آن‌ها سخن می‌گویند و به شیوه آن‌ها می‌اندیشند و ناچار ترانه‌ها و افسانه‌ها و اندرزها و پندارهای آن‌هاست که در بین «عامه» انتشار و رواج می‌یابد و بر زبان‌ها می‌افتد.

### ۳-۲. ارزش علمی داستان‌های امثال

«یکی از فواید مطالعه امثال هر قوم، مطلع شدن بر بعضی وقایع تاریخی و حکایت افسانه‌های ملی و عادات و عقاید و هم‌آمیزی است که مربوط و مخصوص بدان قوم است» (بهمیاری، بی‌تا: یا). حفظ این وقایع تاریخی به ماندگار شدن ضرب‌المثل کمک می‌کند و بی‌توجهی به آن کم‌کم موجب فراموشی مثل می‌شود. ذوالفقاری (۱۳۸۸: ۷) می‌گوید: به یقین برخی مثل‌ها داستانی، شرحی یا نکته‌ای ورای خود داشته‌اند که چون ثبت نشده‌اند بعد از

چند سال، نسل‌های بعد به دلیل عدم فهم و ابهام آن را از گردونه انتقال خارج کرده‌اند.

علامه طباطبایی (بی‌تا: ۴/ ۳۲۹) درباره اینکه هر مثل داستانی دارد که موجب فهم بهتر آن می‌شود، می‌گوید: مثل در حقیقت قصه‌ای واقعی و یا غرضی است که گوینده از جهاتی آن را شبیه قصه مورد نظر خود می‌داند و لذا در کلام خود آن را ذکر می‌کند، تا ذهن شنونده از تصور آن، قصه مورد نظر را کامل‌تر و بهتر تصور کند. نظیر اینکه وقتی می‌خواهد بگوید من هیچ چیز ندارم می‌گوید: «نه من شتر ماده دارم نه نر» و ... این قبیل مثل‌ها قصه‌هایی است که روزی واقع شده است و گوینده با ذکر آن شنونده را به یاد آن می‌اندازد و آن را با قصه مورد کلام تطبیق می‌دهد تا مطلب مورد کلام را بهتر و روشن‌تر بفهمد.

### ۳-۳. پند در ایران باستان

ابن طقطقی (۱۸۶۰: ۲۲) درباره علوم مختص به ملت‌های مختلف، یکی از مختصات فرهنگی ساسانیان را در کنار آداب و تاریخ و هندسه، حکمت و پند و اندرز می‌داند. عبدالرحمان بدوی (بی‌تا: ۱۲) علت انتساب بسیاری از حکمت‌های عربی را به ایرانیان، شهرت این قوم به حکمت و اندرز می‌داند: «لأنَّ الفُرسَ كانوا معروفين منذُ القديم بهذا النوعِ مِنَ الأدبِ»: زیرا ایرانیان از قدیم مشهور به این نوع ادبی بوده‌اند.

پند و اندرز از ارکان زندگی ایرانیان شمرده می‌شده؛ زیرا هم جنبه دینی داشته و هم عاملی قوی برای حفظ نظام اجتماعی بوده است، تا آنجا که آن‌ها را با آب طلا می‌نوشتند (مسعودی، ۱۴۰۴، ۱/ ۲۹۵)، در مراکز شهرها به گوش مردم می‌رساندند (مستوفی، ۱۳۸۷: ۱۱۸)، به گویندگان آن‌ها جایزه می‌دادند (عوفی، ۱۳۸۴: ۱۳۹) و بر بسیاری از لوازم زندگی خود آن‌ها را می‌نوشتند تا در مقابل دیدگان‌شان باشد (سبزیان‌پور، ۱۳۹۰؛ نگاهی ...، ۱۴۷-۱۷۸). در منابع مختلف از جمله شاهنامه، بهارستان جامی (۱۳۹۲: ۲۷)، خردنامه (۱۳۷۸: ۵۱-۵۹) به مجالسی اشاره

داستان‌های امثال در امثال مولد \_\_\_\_\_ وحید سبزیان پور و همکار

شده است که انوشروان و بزرگمهر برای شنیدن پند و اندرز تشکیل می‌داده‌اند. مقام اندرزبُدی در ایران باستان وظیفه‌ای بوده است برای آگاهی‌دادن به مردم از طریق پند و اندرز (عفی‌فی، ۱۳۸۳: ۳۵۲).

این پندها آنقدر رایج و مشهور بوده‌اند که فقط ۱۰۰ مورد از آن‌ها بر تاج انوشروان حک شده بود. عبید زاکانی (۱۹۹۹: ۳۱۷) در ابتدای رساله «صد پند» می‌گوید: «از پندهای بسیار استفاده کرده‌ام علی‌الخصوص ... پندنامه پادشاه عالم، خسرو کامگار عادل، انوشروان بن کسری که بر تاج مرصعش نبشته بود». به‌علاوه، این اندرزها هر روز در آستانه کاخ انوشروان اعلام می‌گردید (نک: دوفوشه کور، ۱۳۷۷: ۳۱ - ۳۲).

انوشروان به کاتبان خود دستور داده بود در احکامی که برای امیران و حاکمان صادر می‌شود جای چند جمله را برای توقیع او خالی گذارند (طرطوشی، ۱۹۹۰: ۴۱۹). از انوشروان دست‌کم ۱۷۳ توقیع نقل شده که همگی متضمن سخنان حکیمانه و نغز است (نک: امیر خیزی، ۱۳۴۴: ۳۷۸ - ۳۹۰). بی‌سبب نیست که در کتاب *تاریخ الخلفاء* (۱۹۶۸: ۱۴۲) آمده است که عُمر با گروهی از ایرانیان بسیار خلوت می‌کرد و آن‌ها کتاب‌های سیاست را برای او می‌خواندند، به‌ویژه سیره انوشیروان را که وی سخت دلبسته بدان بود و فراوان بدان نظر داشت و بدان اقتدا می‌کرد.

همچنین پادشاهان ایرانی به نوشتن منشوری برای شاهان پس از خود موظف بودند و بر آنان که به پادشاهی می‌رسیدند لازم بود همواره آن را بخوانند و در نصایح آن بیندیشند تا غرور و قدرت سلطنت، آن‌ها را از اصلاح امور باز ندارد (عباس، ۱۹۹۳: ۲).

#### ۳-۴. نفوذ فرهنگ و ادب ایرانی در فرهنگ عربی

بسیاری از ایرانیان با آگاهی از آیین‌های بخش اسلام، برای نجات از ستم اواخر دوره ساسانی، با آغوش باز به استقبال اسلام رفتند و مسلمان شدند، عربی آموختند و از آنجا که قومی تیزهوش و با فرهنگی غنی و ریشه‌دار بودند، فرهنگ و ادب باستانی خود را از غربال اخلاق و اندیشه اسلامی

گذراندند و آنچه را که مناسب فرهنگ اسلامی و مورد تأیید عقل و خرد جمعی بود، به صورت شفاهی و کتبی (از طریق ترجمه آثار پهلوی) به ادب عربی (بسیاری را با نام و نشان و بسیاری دیگر بی نام و نشان) منتقل کردند. جامعه عربی نیز انصافاً از این مهمانان ایرانی به گرمی استقبال کردند و صدها پند ایرانی را در متون خود جا داد و به عنوان شاهد در بسیاری از منابع عربی، پس از نقل آیات قرآن، سخنان پیامبر و صحابه، نام حکیمان و شاهان ایرانی جایی برای خود باز کرد. در این میان پنندهای حکیمانه ایرانی با دیگر پندهایی که از دیگر ملل جهان به فرهنگ اسلامی منتقل شد، در قالب عنوانی با نام «امثال مولد» نمود پیدا کرد. این امثال با این عنوان، یعنی نوحاسته، جدید، تازه متولدشده و در یک کلام، غیرعربی بودند (نک: مفتاح الحداد، ۱۹۹۸: ۳۰؛ زلهایم، ۱۴۰۸: ۴۳). هدف ما در این تحقیق نشان دادن سرچشمه‌های این امثال در فرهنگ ایرانی از زاویه داستان‌های امثال است.

ادعای اینکه داستان‌های مورد استناد در این مقاله ایرانی هستند، کمی دور از احتیاط است؛ زیرا داد و ستدهای فرهنگی بسیار پیچیده‌تر از آن است که به راحتی بتوان حکم قطعی صادر کرد، ولی از آنجا که همه محققان اعتقاد دارند که فرهنگ و ادب ایرانی عامل تحول ادب عربی است<sup>۲</sup> و از دیگر سو ایرانیان مشهور به داشتن حکمت‌های اخلاقی هستند و ده‌ها کتاب در زمینه حکمت از آنان به ادب عربی ترجمه شده<sup>۳</sup> و در عین حال هویت ۱۰۰۰ مثل عربی مبهم است، نشان دادن داستان‌هایی در فرهنگ و ادب فارسی با مضمون این امثال به منزله روی دوم یک سکه است.

#### ۴. نمونه‌ها

در این بخش از پژوهش به معرفی امثالی می‌پردازیم که در ادبیات فارسی داستان‌هایی مرتبط با آن‌ها وجود دارد. در برخی موارد در پی نوشت به قرآینی برای اثبات ایرانی بودن مثل مورد نظر اشاره کرده‌ایم. ذکر اشعار فارسی نیز گامی است در ادبیات تطبیقی و راهی است برای نشان دادن اینکه حکمت‌های



ایرانی علاوه بر فرهنگ عربی در فرهنگ فارسی نیز جلوه‌گری کرده‌اند. لازم به یادآوری است که برای اختصار و اجتناب از تکرار، در این مقاله از علامت اختصاری «م.» برای ذکر ارجاع «میدانی، ۲۰۰۳» استفاده شده است.

در ضمن تلاش کرده‌ایم معادل فارسی هر مثل مولد را در ذیل آن، از منابع معتبر فارسی به ویژه *امثال و حکم* دهخدا نقل کنیم. همچنین در نقل داستان‌ها شیوه اختصار را برای رعایت حجم مقاله به کار گرفته‌ایم.

۱-۴. *إِنْ اسْتَوَى فَسِگِّينٌ وَإِنْ اعْوَجَّ فَمِنْجَلٌ*. (م. ۱۰۵/۱): اگر راست شود چاقو و اگر کج شود، داس خواهد شد.

آهنگری کاری نیست، آهن را پهن کردی بیل می‌شود، درازش کردی میل (دهخدا، ۱۳۶۱: ۷۵).

پیرزنی پسرش را نزد آهنگری فرستاد تا آهنگری بیاموزد. پسر پس از چند روز نزد مادر رفت و گفت: مادر، من دیگر به آهنگری نمی‌روم. مادر دلیل را پرسید. پسر در جواب گفت: «من آهنگری را یاد گرفتم، آهن را درون کوره می‌گذاریم تا گداخته شود. آن‌گاه با پتک سنگینی بر آن می‌کوبیم. اگر دراز شد متیله، اگر پهن شد بیله» (وکیلیان، ۱۳۸۷: ۳۸).

۲-۴. *إِلَى أَنْ يَجِيءَ التَّرِياقُ مِنَ الْعِرَاقِ مَاتَ الْمَلْسُوعُ* (م. ۱۰۶/۱): تا پادزهر از عراق بیاید مارگزیده مرده باشد.

تا تریاق از عراق آورند مارگزیده مرده باشد (دهخدا، ۱۳۶۱: ۵۲۹) و نوشدارو که پس از مرگ به سهراب دهند (همان، ۱۸۴۰).

روباهی می‌دوید. گفتند: چرا می‌دوی؟ گفت: شترها را به بیگاری می‌گیرند. گفتند: تو چرا فرار می‌کنی؟ گفت: «اگر حسودان به غرض گویند که شتر است و گرفتار آیم که را غم تلخیص من باشد تا تفتیش حال من کند؟ و تا تریاق از عراق آورده باشند، مار گزیده مرده باشد» (سعدی، ۱۳۶۸: ۹۳).

در جنگ رستم و سهراب، پس از آنکه رستم، با دشنه پهلوی سهراب را درید، فهمید که سهراب پسر اوست. رستم گودرز را نزد کاووس فرستاد و از

او نوشدارو خواست. کاووس به گودرز نوشدارو نداد. رستم قصد رفتن، نزد کاووس کرد، ولی سهراب از دنیا رفت (امینی، ۱۳۵۱: ۴۳۵).

۳-۴. أَلَيْهَ فِي بَرِّيئَةٍ مَا هِيَ إِلَّا الْبَلِيَّةُ (م. ۱۰۶/۱): دنبه در خشکی (بیابان) چیزی جز بلا نیست.

روباهی دنبه‌ای در بیابان دید به فراست دریافت که دامی به آن بسته است. پیش گرگی رفت و گفت بیا که به پاس دوستی با تو چیزهایی برایت ذخیره کرده‌ام! گرگ وقتی به دنبه نزدیک شد، خواست آن را بردارد، ناگهان گردنش به تله افتاد و دنبه از آن جدا شد. روباه دنبه را می‌خورد و این ضرب‌المثل را زمزمه می‌کرد (عباسی، ۱۳۸۹: ۲۳۷).

۴-۴. الْبَغْلُ الْهَرَمُ لَا يُفْرِغُهُ صَوْتُ الْجُلُجُل (م. ۱۳۷/۱): صدای زنگ، استر (قاطر) پیر را نمی‌ترساند.

لَا يُفْرَغُ الْبَازِي مِنْ صِيَاحِ الْكُرْكِيِّ (همان، ۲۷۰/۲): باز از صدای درنا نمی‌ترسد.

اشتر که چهار دندان شد، از آواز جرس نترسد (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۷۹).

شتر نقاره‌خانه (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۰۱۹).

به کودکی برای محافظت از کشتزار، طبلی کوچک داده بودند تا با نواختن آن پرندگان بترسند و محصولات زمین را نخورند. حاکمی از آن منطقه عبور کرد. چهارپایان را برای استراحت آزاد گذاشت. شتری به سوی مزرعه حرکت کرد. کودک با نواختن طبل تلاش کرد شتر را از محل دور کند. به او گفتند: این شتری است که طبل‌های بزرگ را بر پشت او به صدا در می‌آورند، او از این طبل کوچک نمی‌ترسد (مولوی، ۱۳۷۸: دفتر ۳/ ۵۲۰).

سال‌ها قبل از میدانی، اسدی طوسی این بیت را در اشعار خود آورده است:

نریمان بخندید و گفت از گزاف چه شوری، هنر باید اینجا نه لاف  
نترسم من از کبک یافه سرای که اشتر نترسد ز بانگ درای  
(اسدی طوسی، به نقل از دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۷۹)

۴-۵. تَعَاشَرُوا كَالْإِخْوَانِ وَتَعَامَلُوا كَالْأَجَانِبِ (م. ۱۷۰/۱): مثل برادر با هم

زندگی کنید و همچون بیگانگان داد و ستد.

برادری بجا، بزغاله یکی هفتصد دینار (دهخدا، ۱۳۶۱: ۶۹۴).  
شخصی از برادرش که بزغاله‌فروش بود، تخفیف خواست. برادرش گفت:  
«برادری بجا، بزغاله یکی هفتصد دینار» (بهمیاری، ۱۳۶۹: ۸۷).

مقروضی را به کریمی معرفی کردند تا به او کمک مالی کند. مقروض با دیدن چانه‌زنی کریم، برای مالی اندک، از او ناامید شد. مرد کریم با دادن یک کیسه زر به او گفت: حساب بازار با مروت و بخشش تفاوت دارد (خوافی، ۱۳۹۲: ۴۷).

۴-۶. الذَّرَاهِمُ بِالذَّرَاهِمِ تُكْسَبُ (م. ۳۰۰/۱): پول با پول به دست می‌آید.

پول پول را پیدا می‌کند (دهخدا، ۱۳۶۱: ۵۱۶).

مفلسی احمق شنیده بود پول پول می‌آورد، بعد از کوشش بسیار، سکه‌ای یک دیناری به دست آورد، فوراً به دکان صرافی رفت و آهسته دینار خود را در میان دینارهای صراف نهاد و منتظر شد که بقیه دینارها به سوی او آید. پس آهسته دست دراز کرد که دینارش را بردارد، صراف دید و گفت: آنچه شنیدی درست است؛ اما پول و زر زیادی باید باشد تا پول و زر بیاورد، همچنان که پول و زر من سکه تو را آورده است (ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۳۱۷؛ نک: دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۴۶).

۴-۷. زُمَّ لِسَانُكَ تَسْلَمَ جَوَارِحُكَ (م. ۳۵۶/۱): زبانت را افسار کن، تا

اعضایات سالم بماند.

زبانت را کوتاه کن تا زبان نبینی (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۱۱۴).

بافنده ترمه‌ای ارزشمند، در حین انجام کار پیوسته می‌گفت: «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد». دزدی در کمین بود که ترمه را بدزدد. بافنده آن را برای شاه برد و با خود می‌گفت: «زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد». شاه پرسید: این ترمه به چه کار می‌آید؟ گفت: «وقتی شما مردید آن را روی تابوت شما می‌اندازیم». شاه دستور قتل او را داد. دزد گفت: این مرد قلبی پاک دارد؛ ولی زبانش را کنترل نمی‌کند (وکیلیان، ۱۳۸۷: ۱۲۵).

كَانَ بَهْرَامُ جَالِسًا ذَاتَ لَيْلَةٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ، فَسَمِعَ مِنْهَا صَوْتَ طَائِرٍ، فَرَمَاهُ، فَأَصَابَهُ، فَقَالَ: مَا أَحْسَنَ حِفْظَ اللِّسَانِ بِالطَّائِرِ وَ الْإِنْسَانِ، لَوْ حَفِظَ هَذَا لِسَانَهُ مَا هَلَكَ (ابن حمدون، ۱۴۱۷: ۲/۲۳۴): بهرام زیر درختی نشسته بود، صدای پرنده‌ای را شنید تیری به سمتش پرتاب کرد و آن را زد، بهرام گفت: چقدر زبان در کام نگه داشتن برای انسان و پرنده خوب است؛ این پرنده اگر زبانش را حفظ می‌کرد هلاک نمی‌شد. (برای اطلاع بیشتر، نک: سبزیان‌پور، ۱۳۸۹: نقبی، ۷۸).<sup>۵</sup>

۴-۸. اسْمَعُ وَلَا تُصَدِّقْ (م. ۳۸۶/۱): بشنو، ولی باور نکن.

بشنو و باور نکن (امینی، ۱۳۸۹: ۱۲۶).

شخصی صندوقی پر از شیشه را به کسی داد که آن را از پله بالا ببرد و به او گفت: در عوض تو را سه نصیحت کنم، بعد از چند پله گفت: اگر کسی گفت نسیه بهتر از نقد است؛ بشنو و باور نکن. بعد از چند پله دیگر گفت: اگر کسی گفت پول سیاه بهتر از سفید است بشنو و باور مکن. اواخر پله‌ها گفت: اگر کسی گفت نخود آب بهتر از چلوکباب است بشنو و باور مکن. آن مرد هم در آخرین پله صندوق را به پایین انداخت و گفت: اگر کسی گفت یک شیشه داخل این صندوق سالم است، بشنو و باور مکن (نک: برقی، ۱۳۵۱: ۱۴۸).

۴-۹. طَيْبٌ يُدَاوِي النَّاسَ وَهُوَ مَرِيضٌ (م. ۴۷۷/۱): پزشکی که مردم را درمان می‌کند و خودش بیمار است.

مَنْ الْعَجَائِبِ أَعْمَشُ كَحَالٍ (همان، ۳۴۲/۲): از شگفتی‌های روزگار، این است که کوری چشم‌پزشک است.

کل اگر طیب بودی، سر خود دوا نمودی (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۲۲۵).

کلاغی که پیزی او درآمده بود، بر روی هوا در حال پرواز جار می‌زد: «من جراحم، من جراحم، جراح، جراح ...». کلاغ دیگری به او رسید و گفت: «اگر جراحی برو، پیزی خودت را جا گذار» (امینی، ۱۳۵۱: ۴۸).

۴-۱۰. ظَلَمُ الْأَقْرَابِ أَشَدُّ مِنْ وَقْعِ السَّيْفِ (م. ۴۸۴/۱): ظلم نزدیکان بدتر از ضربه شمشیر است.

یک گل دوست بدتر از هزار سنگ دشمن (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۹۹۱).

زنی را به جرم زنا در گج کردند. مردم هر روز به او سنگ می‌زدند. روزی بچه آن زن، گلی برای او پرتاب کرد. زن به شدت گریه کرد. گفتند: تو از ضربه سنگ ناله نمی‌کنی، چطور برای یک گل این‌قدر بی‌تاب شدی؟ گفت: «یک گل دوست بدتر از هزار سنگ دشمن» (انجوی، ۱۳۵۹: ۳۰۹؛ برای اطلاع بیشتر نک: ذوالفقاری، ۱۳۷۸: ۹۱۲).<sup>۷</sup>

۴-۱۱. فَرَّ مِنَ الْمَوْتِ وَفِي الْمَوْتِ وَقَعَ (م. ۹۶/۲): از مرگ فرار کرد و در مرگ افتاد.

از مرگ فرار کرد، افتاد در مزار آماده (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۲۳).

مردی با دیدن عزرائیل، از حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> خواست که او را به هندوستان بفرستد تا از دسترس عزرائیل دور شود. حضرت سلیمان<sup>(ع)</sup> آن مرد را با سرعت باد به هندوستان فرستاد. زمانی که به هندوستان رسید، ملک الموت جانش را گرفت و گفت: مأموریت داشتم که در هندوستان جان تو را بگیرم (نک: مولوی، ۱۳۷۸: ۵۶/۱).

۴-۱۲. قَدْ نَرَاكَ فَلَسْتَ بِشَيْءٍ<sup>۸</sup> (م. ۱۳۷/۲): تو را دیدم چیزی نبودی.

پهلوان پنبه (دهخدا، ۱۳۶۱: ۵۱۵).

پهلوان پنبه مسخره‌ای بود که در اعیاد و جشن‌ها تن خود را با پنبه می‌پوشاند و حلاجی رقص‌کنان، پنبه‌های بدن او را با کمان حلاجی می‌ریخت تا جایی که از هیکل بزرگ و ترسناک پهلوان، هیکلی لخت و لاغر باقی می‌ماند و موجب خنده و شادی مردم می‌شد (نک: پرتوی آملی، ۱۳۸۵: ۱/۲۷۳).

۴-۱۳. كَأَنَّهُ سَيُورُ عَبْدَ اللَّهِ<sup>۹</sup> (م. ۱۸۱/۲): مثل گربه عبدالله است.

کوچک بودی چه خوب بودی، بزرگ شدی چه گه شدی (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۴۵۹).

یک روستایی در شهر آلوی سیاه خورد و از مزه آن خوشش آمد. سال بعد دوباره به شهر آمد. چشمش به بادمجان افتاد، گمان کرد این آلوست که بزرگ شده، گازی به آن زد و آن را پرت کرد و گفت: «کوچک بودی چه خوب بودی بزرگ شدی چه گه شدی» (بهمیاری، ۱۳۶۹: ۴۵۰).

۱۴-۴. لَيْسَ الْفَرْسُ بِجَلَّةٍ وَبُرْقِعِهِ (م. ۲/۲۶۸): اسب به پالان و نقابش نیست.

آدم را به جامه نشناسند (دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۵)؛ آستین نو بخور پلو (همان، ۳۴).

ملانصرالدین با جامه مندرس به جشنی دعوت شد، او را زده و از در راندند. به خانه برگشت، لباسی نو و گران بها پوشید و باز بدانجا شد. این بار او را گرم پذیرفتند و در صدر مجلس جای دادند. چون طعام حاضر شد، آستین خود را به خوردنی‌ها نزدیک کرد و گفت: آستین نو پلو بخور. حاضران از معنی این کار شگفت پرسیدند. گفت آن بار که من با آستین کهنه آمدم، مرا بزدند و براندند؛ پس این خوان گسترده، آستین نو راست نه مرا (دهخدا، ۱۳۶۱: ۳۴).

۱۵-۴. لَيْسَتْ يَدِي مَخْضُوبَةً بِالْحَنَاءِ (م. ۲/۲۶۸): دستم در حنا نیست.

دست ما را گذاشته تو حنا (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۰۱۰).

دزدی به خانه زنی ثروتمند وارد شد. دزد او را تهدید به مرگ کرد. زن با کیاست به او وعده ازدواج داد و گفت: باید اول دستت را حنا بگیرم. دزد دستش را بالا گرفت تا حنا رنگ بگیرد. زن در این حال همسایه‌ها را خبر کرد و دزد را دستگیر کردند (پرتوی‌آملی، ۱۳۶۵: ۵۲۰).

۱۶-۴. مَنِ اخْتَرَفَ اخْتَلَفَ (م. ۲/۳۴۱): هر کس حرفه داشته باشد به خورد و خوراک می‌رسد.

در *قابوس‌نامه* (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۱۳۵) آمده است: گشتاسب در زمان اسارت در روم، آهنگری می‌کرد و چون به وطن خود بازآمد، دستور داد تا همه بزرگان فرزند خود را حرفه‌ای آموزشند. عنصرالمعالی پس از نقل این داستان می‌گوید: «بعد از آن در عجم آن رسم افتاد که هیچ محتشم نبود که صنعتی ندانستی، هر چند بدان حاجتش نبود و آن به عادت کردند. پس هر چه بتوانی آموختن بیاموز که منافع آن به تو بازگردد».<sup>۱۱</sup>

عوفی پس از نقل داستان بالا نوشته است:

پیشه آموزای پسر که تو را      پیشه باشد امان زد رویشی

(عوفی، ۱۳۸۴: ۲۸۶)

۱۷-۴. یَقُولُ لِلسَّارِقِ: اسْرِقْ وِ لِصَاحِبِ الْمَنْزِلِ: احْفَظْ مَتَاعَكَ<sup>۱۲</sup> (م. ۴۴۷/۲):  
به دزد می‌گوید: بدزد، به صاحب‌خانه می‌گوید: وسایلت را حفظ کن.  
شریک دزد و رفیق قافله (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۰۲۲).

در میان گروهی از تجار مردی ترسو بود که از راه‌زنان می‌ترسید که مبادا مالش را بربایند. شبانه نزد دزدها رفت و نشانی اموال تاجران را به آن‌ها داد تا اموال خودش در امان باشد. تاجران از آرامش وی به خیانتش پی بردند و این مثلی شد برای کسانی که خیانت می‌کنند (برای اطلاع بیشتر از این مضمون نک: ذوالفقاری، ۱۳۸۷: ۶۱۳).

۱۸-۴. التَّمِيزُ شَوْمٌ (م. ۱۷۰/۱): آگاهی نحس (شوم) است.

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد (حافظ، به نقل از دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۱۴۷).

لولی‌ای با پسر خود ماجرا می‌کرد که تو هیچ کاری نمی‌کنی و عمر در بطالت به سر می‌بری، چند با تو بگویم که معلق‌زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن و رسن‌بازی یادگیر تا از عمر خود برخوردار شوی. اگر از من نمی‌شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن علم مرده‌ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و فلاکت و ادبار بمانی و یک جو از هیچ جا به حاصل نتوانی کرد (عبیدزاکانی، ۱۹۹۹، ۱۱۵).<sup>۱۳</sup>

۱۹-۴. جَهْلٌ يَعْوَلُنِي خَيْرٌ مِنْ عَقْلِ اَعْوَلُهُ (م. ۲۱۲/۱): جهلی که مرا حمایت کند بهتر از علمی است که من او را حمایت کنم.

مولوی از عربی بیابانگرد سخن می‌گوید که با مردی دانا همراه شد. مرد دانا از بار شتر عرب پرسید، عرب گفت: یک طرف ریگ و طرف دیگر گندم است، عرب در پاسخ دانا که چرا ریگ در جوال شتر ریخته‌ای گفت: تا تعادل آن برقرار شود، دانا پیشنهاد داد که به جای ریگ گندم را نصف کند و در هر دو طرف، گندم بریزد تا بار شتر سبک‌تر شود. اعرابی از این پیشنهاد استقبال کرد و دانش و درایت او را سخت ستود؛ اما هنگامی که فهمید او مردی مفلس و بی‌نواست و فرزندانش سرپناهی برای زندگی ندارند، از دانش و حکمت او بیزار شد و گفت: از من دور شو، زیرا دانایی تو شوم است.

احمقی‌ام بس مبارک احمقیست      که دلم با برگ و جانم متقی است  
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود      جهد کن تا از تو این حکمت رود  
(مولوی، ۱۳۷۸: ۲ / ۲۹۱)

۲۰-۴. رَبِّ حَرْبٍ شَبَّتْ مِنْ لَفْظَةٍ (م. ۳۴۶/۱): چه بسا آتش جنگی که با یک لفظ  
شعله‌ور شده است.

سلطان محمود از طلخک پرسید که جنگ میان مردمان چون واقع شود؟  
گفت: نبینی و نخوری. سلطان گفت: ای مردک! چه گه می‌خوری؟ گفت:  
چنین باشد. یکی گهی می‌خورد و آن دیگری جوابی می‌دهد جنگ میان ایشان  
قائم می‌شود<sup>۱۴</sup> (عبید زاکانی، ۱۹۹۹: ۲۹۳).

۲۱-۴. تَأْمَلُ الْعَيْبِ عَيْبٌ (م. ۱۷۰/۱): دقت در عیب، عیب است.

عیب باشد که نبیند جز که عیب      عیب کی بیند روان پاک غیب  
(مولوی، ۱۳۷۸: ۱ / ۹۵)

قیروانی از بهرام گور داستانی نقل می‌کند که بهرام با دیدن خیانت  
چوپانی به خود می‌گوید: «تَأْمَلُ الْعَيْبِ عَيْبٌ»: دقت در عیب، عیب است  
(قیروانی، ۱۳۷۲: ۵۷۷/۲: برای اطلاع بیشتر از ریشه ایرانی این مضمون نک: سبزیان‌پور،  
۱۳۹۰: ۱۰۴).

۲۲-۴. ذَكَرَ الْفِيلُ بِلَادَهُ (م. ۳۱۲/۱): پیل یاد سرزمینش افتاد.

فیلش یاد هندوستان افتاد (بهمیاری، ۱۳۶۹: ۴۱۸).

مولوی (۱۳۷۸: ۴ / ۶۱۱) می‌گوید اینکه فیل به یاد هندوستان می‌افتد و خر  
یادی از آن دیار نمی‌کند به این سبب است که فیل از هندوستان آمده و به یاد  
یار و دیار است؛ ولی خر هندوستان را ندیده است (پیل باید تا چو خُسبید  
اوستان / ...).

۲۳-۴. مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ يَكُونَ خَصْمَهُ عَاقِلًا (م. ۳۴۲/۲): از خوشبختی‌های  
انسان، این است که دشمنش عاقل باشد.

رُبَّ صَدِيقٍ يُؤْتِي مِنْ جَهْلِهِ لَأَمِنْ حُسْنِ نِيَّتِهِ (همان، ۳۴۶/۱): چه بسا  
دوستی که به سبب نادانی‌اش آسیب دیده است نه به سبب حسن نیتش.



دشمن دانا به از نادان دوست (دهخدا، ۱۳۶۱: ۸۱۴).

دزدی با سوراخ کردن دیوار، وارد اتاق خواب حاکمی شد. دزد مشاهده کرد که بوزینه‌ای برای محافظت از شاه، با خنجر بر سر او نشسته است. در همین لحظه مارمولکی از سقف روی سینه شاه افتاد. بوزینه خنجر را بالا برد که مارمولک روی سینه شاه را بکشد. دزد فریاد زد و شاه بیدار شد و از مرگ حتمی نجات یافت (ذوالفقاری، ۱۳۷۸: ۵۰۴).<sup>۱۵</sup>

۴-۲۴. رَأْسُ الْخَطَايَا الْجِرْصُ وَالْفَضَبُ (م. ۳۴۶/۱): سرچشمه اشتباهات آزمندی و خشم است.

طمع از نجاست سگ نجس‌تر است (وکیلیان، ۱۳۸۷: ۱۴۵).

پادشاهی از وزیر خود پرسید: چه چیزی از نجاست سگ پلیدتر است؟ وزیر از همه پرسید تا به چوپانی رسید. چوپان گفت: قبل از آنکه جواب تو را دهم، بدان که پشت این تپه گنجی است، اگر آن را بیرون آوریم، سپاهی تشکیل می‌دهیم شاه را شکست می‌دهیم و تو شاه می‌شوی و من وزیر. آیا آماده‌ای؟ وزیر به طمع افتاد و گفت: آری. چوپان گفت: ولی این کار یک شرط دارد و آن اینکه ده بار زبان خود را به نجاست سگ بزنی. وزیر به طمع افتاد و زبان خود را به نجاست زد، چوپان به او گفت: جواب سؤال تو طمع است که از نجاست سگ نجس‌تر است (همانجا).<sup>۱۶</sup>

۴-۲۵. بَيْنَ الْبَلَاءِ وَالْبَلَاءِ عَوَافِي (م. ۱۳۷/۱): بین دو بلا عافیت‌هاست.

بَعْدَ الْبَلَاءِ يَكُونُ النَّاءُ (همان، ۱۳۷): بعد از هر بلایی ستایش است.

از این ستون تا آن ستون فرج است (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۰۳).

مردی را در کنار ستونی آماده دار زدن کردند. در آخرین لحظه، مرد گفت: درخواستی دارم و آن اینکه مرا در کنار ستون دیگری دار بزنید. حاکم موافقت کرد. در فاصله زمانی که او را جابه‌جا می‌کردند، خبر آوردند که مجرم واقعی پیدا شده و آن مرد بی‌گناه است (امینی، ۱۳۵۱: ۳۵).

۴-۲۶. لَا تَبِعْ نَقْدًا بَدِينٍ (م. ۲۷۰/۲): نقد را به نسیه نفروش.

وَضِيعَةٌ عَاجِلَةٌ خَيْرٌ مِنْ رِبْحِ بَطِيءٍ (همان، ۳۹۶): اندک فوری بهتر از سود نسیه است.

بنجشکی نقد به دان که طاووسی به نسیه (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۱۷۱).

نقدت را به نسیه نفروش (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۷۸۳).

شخصی از تاجری وام بر وعده گرفت و نفعی کلی قرار داد. بالاخره اصل و نفع را خورد. این مثل رایج شد که نقد را کسی به نسیه نداده است (ذوالفقاری، ۱۳۷۸: ۸۳۳).<sup>۱۷</sup>

۲۷-۴. مَنْ سَعَى رَغِيٍّ (م. ۲ / ۳۴۱): هر کس تلاش کند، می چرد.

مَنْ نَامَ رَأَى الْأَحْلَامِ (همانجا): هر کس بخوابد رؤیا می بیند.

هر که بخسبد خواب بیند و هر که بجنبد برَد (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۸۹۷).

مردی عقیده داشت که خدا روزی رسان است و رزق، بدون تلاش می رسد. روزی در مسجد منتظر رزق بود. سه روز گذشت و چیزی نخورده بود. روز سوم چند نفر سفره ای انداختند و مشغول خوردن شدند. پس از مدتی سفره را برچیدند که بیرون روند. مرد از شدت گرسنگی طاقت خود را از دست داد و سرفه ای کرد. صاحبان سفره متوجه او شدند و به او غذا دادند. آن مرد فهمید که «خدا روزی رسان است، اما اِهْنِي هَمْ مِي خَوَاهِد» (امینی، ۱۳۶۱: ۱۹۶).<sup>۱۸</sup>

۲۸-۴. يَفْنَى مَا فِي الْقُدُورِ، وَيَبْقَى مَا فِي الصُّدُورِ (م. ۲ / ۴۴۶): هر چه که در

دیگ ها باشد از بین می رود و هر چه که در سینه هاست، باقی می ماند.

سه میش تو خورده می شه، داستان من گفته می شه (امینی، ۱۳۵۱: ۲۸۵).

شبانای درخواستی ناروا از زنی کرد و به او وعده سه میش داد. زن گفت:

«سه میش تو خورده می شه، داستان من گفته می شه» (همانجا).

۲۹-۴. يَقْدَمُ رَجُلًا وَيُؤَخِّرُ آخِرَى (م. ۲ / ۴۴۶): یک پایش می آید یک پایش

نمی آید.

یک پا پیش و یک پا پس گذاشتن (دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۰۳۸).

من که نمی خورم، اما برای هر که نگاه داشته اید کم است (ذوالفقاری، ۱۳۸۸:

۱۷۱۶).

کودکی از سر سفره قهر کرد. مادرش بشقابی غذا کنار گذاشت و گفت: این برای اوست. کودک از پشت رختخواب سر بیرون آورد و گفت: «من که نمی‌خورم؛ اما برای هر که می‌کشید کم است» (دهخدا، ۱۳۶۱: ۱۷۴۷).

۴-۳۰. يُغْنِي بِالشَّرِّ مَنْ جَنَاهُ (م. ۴۴۷ / ۲): کسی که جنایتی انجام دهد به شر گرفتار می‌شود.

تخم بدی مکار که همان برگ و بر دهد (ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۶۹۳).

اعتقاد به مکافات عمل در دنیا در ایران باستان وجود داشته است، در این خصوص داستان زیر در متون ادب فارسی دیده می‌شود: درویشی همیشه می‌خواند: «هرچه کنی به خود کنی گر همه نیک و بد کنی ...». زنی لقمه‌ای مسموم به او داد تا نشان دهد این مثل حقیقت ندارد. از قضا درویش این لقمه را به پسر زن داد. پسر آن زن با خوردن آن سم مُرد (انجوی، ۱۳۵۹: ۲۹۵).<sup>۱۹</sup>

۴-۳۱. جَزَاءُ مُقْبَلِ الْأَسْتِ الضُّرَّاطُ (م. ۲۱۲ / ۱): پاداش کسی که کون را ببوسد گوز است.

سزای بوسه‌دهنده بر پشت تیز باشد (حلبی، ۱۳۸۶: ۲۲۳).

در *کلیله و دمنه* داستان مفصلی درباره این ضرب‌المثل آمده که مضمون آن مکافات عمل در دنیا است. در این حکایت برای روباه، صاحب‌خانه بدکار، زن حجام حوادثی رخ می‌دهد که همگی به سزای اعمال زشت خود می‌رسند (برای اطلاع بیشتر نک: همانجا).

۴-۳۲. كَيْسَ الحَرِيصِ بِزَائِدٍ فِى رِزْقِهِ (م. ۲۶۸ / ۲): حریص روزیش را زیاد نمی‌کند.

بکوب بکوب که همان است که دیدی (امینی، ۱۳۵۱: ۱۱۴).

حاکمی از وضعیت بد معیشت یک کاسب آگاه شد، سری به او زد و دید می‌خواند، بکوب بکوب همان است که دیدی، پرسید چه همان است؟ گفت: رزق است که تغییر نمی‌کند. فردای آن روز سه مرغ بریان را پر از سکه طلا کرد و برای او فرستاد. او هم هر سه را به قیمت اندکی به تاجری فروخت.

روز بعد وقتی حاکم به او سر زد، دید می‌گوید: «بکوب بکوب که همان است که دیدی» (بهمنیاری، ۱۳۶۹: ۱۰۱).

### نتیجه‌گیری

وجود داستان‌های امثال در ادب فارسی و همانندی آن با مضامین امثال مولد یکی از ده‌ها قطعهٔ پازل پیچیدهٔ تأثیر فرهنگ ایرانی بر فرهنگ عباسی را نمایان می‌سازد. داستان‌هایی که در روزگار میدانی در ادب عربی وجود نداشته، اما نتایج آن‌ها به شکل ضرب‌المثل مولد در ادب عربی شهرت یافته است. با توجه به تأثیر کم‌نظیر فرهنگ ایرانی در ادب عربی، اگر کسی در هویت ایرانی بخش اعظم این امثال تردید کند، مانند این است که از کسی که کاسه‌ای آب در کنار دریا به دست گرفته باشد، پرسد آب را از کجا آورده‌ای.

### پی‌نوشت‌ها

۱. این مقاله در نشریهٔ *ادبیات تطبیقی* دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر کرمان پذیرفته شده و مجوز چاپ گرفته است.
۲. به اعتقاد صاحب‌نظران از جمله ابوהלلال عسکری (۱۳۰۲: ۲۱۸)، صالح‌بن‌عبدالقدوس، از شاعران عرب (ف. ۱۶۷ق)، ۱۰۰۰ حکمت ایرانی را در اشعار خود جا داده است. کافی است بدانیم علاوه‌بر وجود صدها ضرب‌المثل ایرانی در منابع عربی، دست‌کم صد حکمت ایرانی در ادب عربی وجود دارد که شاعران، ادیبان و صاحب‌نظران عرب به تأثیر آن‌ها در اشعار عربی اعتراف کرده‌اند (برای تفصیل بیشتر نک: سبزیان‌پور، ۱۳۸۹، ۶۹-۹۶).
۳. ابن‌ندیم بیش از ۳۰ مترجم را نام برده است که به شکل حرفه‌ای متون ادب ایرانی را به عربی ترجمه کرده‌اند. یکی از آن‌ها محمدبن‌خلف‌بن‌مرزبان است که بر اساس گفتهٔ یاقوت به تنهایی بیش از ۵۰ کتاب را از فارسی به عربی ترجمه کرده و حتی یک مورد از این ترجمه‌ها به دست ما نرسیده است (نک: محمدی، ۱۳۸۰: ۴/۱۲۵-۱۸۷).
۴. حساب به مثقال، دوستی به خروار: در سودا خویشاوندی و دوستی به کار نیست. برادری بجا بزغاله یکی هفتصد دینار (دهخدا، ۱۳۶۱: ۶۹۴).
- ۵.

اگر طوطی زبان می‌بست در کام  
خموشی پرده‌پوش راز آمد  
نه خود را در قفس می‌دید و نه دام  
نه مانند سخن غماز آمد  
(وحشی بافقی، به نقل از دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۱۹-۲۲۲)

۶.

طیبی که خود باشدش زرد روی      از او داروی سرخ رویی مجوی  
(ذوالفقاری، ۱۳۸۸: ۱۲۹۹)

پزشکی چون کنی دعوی که هرگز      نیابد راحت از بیمار بیمار  
(ناصر خسرو، ۱۳۷۸: ۱۸)

(برای اطلاع بیشتر از این مضمون نک: دهخدا، ۱۳۶۱: ۷۰-۷۳)

۷.

من از بیگانگان هرگز ننالم      که با من هرچه کرد آن آشنا کرد  
(حافظ، ۱۳۹۰: ۱۵۳)

یک جفا از خویش و از یار و تبار      در گرانی هست چون سیصد هزار  
(مولوی، ۱۳۷۸: ۳۴۱/۳)

۸. برای پرمدعایی به کار می‌رود که ظاهری غلط‌انداز دارد (م. ۱۳۷/۲).

۹. برای کسی به کار می‌رود که با رسیدن به پیری نادانی و حماقتش بیشتر می‌شود. چون این بیت شعر:  
كَسْبُورٍ عَبْدِ اللَّهِ بِيَعِّعَ بِلِرْهَمِ      صَغِيرًا فَلَمَّ اشْبَبَ بِيَعِّعَ بِقِرَاطِ  
(م. ۱۸۱/۲)

مانند گربه عبدالله وقتی بچه بود با یک درهم به فروش می‌رفت، وقتی پیر شد با یک قیراط.

۱۰.

لباس طریقت به تقوی بود      نه در جبهه و دلوق خضراء بود  
(دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۵)

ای زر تویی آنکه جامع لذاتی      محبوب خلایق به همه اوقاتی  
بی‌شک تو خدا نه‌ای و لکن به خدا      ستار عیبوی و قاضی الحاجاتی  
(جمال‌الدین قزوینی به نقل از حیدری، ۱۳۹۰: ۶۶۸)

۱۱. بزرگمهر گفته است: **إِنْ يَكُنِ الشُّغْلُ مَجْهَدَةً فَإِنَّ الْفِرَاقَ مَفْسَدَةٌ**. اگر کار موجب رنج و تلاش است بیکاری موجب فساد و تباهی است (راغب اصفهانی، ۱۴۲۰ق: ۵۷۵/۱).

با توجه به سخن آبی (۱۹۸۵: ۳۲۴/۵) که این عبارت را از پندهای مکتوب بر عصای ساسان دانسته است: «مَنْ لَمْ يَحْتَرِفْ لَمْ يَعْتَلِفْ: هرکس حرفه‌ای نداشته باشد، خوراک و روزی ندارد»، هرگونه تردیدی در اصالت ایرانی این مضمون برطرف می‌گردد. بدیهی است در محیط صحرا و بیابان‌های حجاز که زندگی مردم از طریق دامداری، کوچ و جست‌وجوی مرتع تأمین می‌شده، زمینه‌ای برای کسب حرفه و پیشه که از لوازم شهرنشینی بوده، وجود نداشته است (برای اطلاع از مضامین عربی و فارسی درباره کار و تلاش نک: دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۴۲).

۱۲. کنایه از ریاکار و دروغگو (همان، ۴۴۷/۲).

هر که او آگاه‌تر پر درد تر هر که او آگاه‌تر رخ زرد تر

(مولوی، ۱۳۷۸: ۱/۴۳)

بهمیناری (۱۳۶۹: ۳۰۴) نوشته است: وقتی عبید زاکانی کتابی در معانی و بیان تألیف کرد و به پادشاه عصر خود تقدیم نمود، پادشاه به واسطه سرگرمی با مسخره‌های درباری به دانشمند و کتابش نپرداخت. عبید که اوضاع را چنین دید به مسخرگی زد و هجاگویی را پیشه خود ساخت. در نتیجه به اندک‌زمان، مقرب درگاه سلطان و جلیس و انیس اشراف و اعیان گردید. گویند در اولین مرتبه که به حضور پادشاه راه یافت، فی‌البداهه رباعی‌ای انشا نمود که یک بیتش این است:

خواه‌سی که شوی پسند ارباب زمن کنگ آور و کنگری کن و کنگر زن

یکی از شاگردان عبید روزی او را بر اتخاذ این رویه - که مخالف شأن و شرافت علماست - ملامت کرد. عبید در جواب او این شعر را ساخت:

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم کاندر طلب راتب یک روزه بهمانی  
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا داد خُود از کهنتر و مهتر بستانی

از پندهای آذرباد: «حِينَ حَضَرَ الْمَالُ عَزَبَ الْعَقْلُ وَ حِينَ حَضَرَ الْعَقْلُ عَزَبَ الْمَالُ»: چون ثروت آید عقل برود و چون عقل آید ثروت برود (ابن مسکویه، ۱۳۵۸: ۲۷).

خیام می‌گوید: با آنکه کار خردمندان توجه و تأمل در کائنات و هستی است؛ اما نظام آفرینش هرگز به کام خردمندان نمی‌چرخد:

چون چرخ به کام یک خردمند نگشت تو خواه فلک هفت شمر، خواهی هشت  
چون باید مرد و آرزوها همه هشت چه مور خورد به گور و چه گرگ به

دشت

(همان، ۱۹۴)

۱۴. كَتَبَ إِبْرُؤَيْزُ إِلَىٰ أَيْنِهِ شَيْرَوَيْهَ: «إِنَّ كَلِمَةَ مِنْكَ تَسْفِكُ دَمًا وَأُخْرَىٰ مِنْكَ تَحْقِنُ دَمًا ...» (ابن قتیبه، ۱۴۱۸:

۴۰۵/۱). کسری پرویز به شیرویه نوشت: سخنی از تو خونی را می‌ریزد و سخنی دیگر، خونی را حفظ می‌کند.

۱۵. بزرگمهر: «الجاهلُ عدوُّ نفسه فكيفَ يكونُ صديقَ غيره» (وطواط، بی‌تا: ۱۲۴): نادان دشمن خود است، چگونه می‌تواند دوست دیگری باشد.

در *خردنامه* (۱۳۷۸: ۶۰) آمده است: «همه چیز را از ابله نگاه داشتن آسان‌تر از آنکه او را از تن خویش ...». از نوشته‌های لوح زرین در گنج شاپور پند سی‌ویکم انوشروان: «همه چیزی از نادان نگه داشتن آسان‌تر که ایشان را از تن خویش» (عنصرالمعالی، ۱۳۶۶: ۵۲؛ برای اطلاع بیشتر از تأثیر این حکمت در ادب فارسی نک: دهخدا، ۱۳۶۱: ۲۹۴-۲۹۶).

سنایی این مضمون را به وزیر بهمن نسبت داده است:

داستان‌های امثال در امثال مولد \_\_\_\_\_ وحید سبزیان پور و همکار

این مثل زد وزیر با بهمن  
دوست ندادان بتتر ز صد دشمن  
که دشمن که دانا بود به ز دوست  
ابا دشمن و دوست دانش نکوست

(سنایی به نقل از یوسفی، ۱۳۶۶: ۳۷۴)

۱۶. در عهد اردشیر آمده است که خشم و دشمنی زمینه شر و پشیمانی را فراهم می‌کند: «الغضبُ وَّ العداوةُ لِقَاحُ الشَّرِّ وَالنَّدَامَةُ» (اردشیرین بابک، ۱۹۶۷: ۶۹).

إِيَّاكَ وَ الْإِفْرَاطَ فِي الْغَضَبِ (ابن مقفع، بی تا: ۷۲): تو را برحذر می‌دارم از افراط در خشم.

تَجَنَّبِ الْغَضَبَ وَالْكَذِبَ (همان، ۷۵): از خشم و دروغ دوری کن

إِحْتَرِسْ مِنْ سُورَةِ الْغَضَبِ (همان، ۱۰۹): از خشم خودت را حفظ کن. طمع از نجاست سگ نجس تر است.

۱۷. النَّفْسُ مُوَلَّعَةٌ بِخَيْرِ الْعَاجِلِ (نویری، ۲۰۰۴: ۱۲۱/۲): نفس خواهان خیر زودرس است.

یک گنجشک در دست بهتر از هزار ذرنا در آسمان است. غُصْفُورٌ فِي الْيَدِ خَيْرٌ مِنَ الْفِ كُرْكِي فِي الْجَوِ (دهخدا، ۱۳۶۱: ۹۶۷؛ برای اطلاع از ریشه ایرانی این مضمون نک: سبزیان پور، ۱۳۹۰: ۱۷۰۲).

۱۸. تلاش و کوشش در میان حکمت‌های ایرانی از صفات پسندیده و مورد توجه است. ایرانیان به کوشش در راه رسیدن به هدف بسیار توجه داشته‌اند. از انوشیروان عادل است که: «مَنْ سَعَى رَعَى وَ مَنْ لَزِمَ الْمَنَامَ رَأَى الْإِحْلَامَ». (ثعالبی، بی تا: ۵۴): هر که رود، چرد و هر که خسبد، خواب ببند.

۱۹. در پند ۱۰۹ آذرباد مهرسپندان آمده است: «هر کس همیمالان را چاه کند، خود اندر افتد» (آذرباد،

۱۳۷۹: ۸۲). در پندهای بزرگمهر آمده است: و طلبنی الطلاب فلم یدرکنی مثل إساءتی (طروشوی،

۱۹۹۰: ۵۳۹): طلبکاران مرا مؤاخذه کردند و هیچ چیزی مثل اعمال بدم دامنم را فرا نگرفت.

شر انگیز هم بر سر شر شود  
چو کزدم که با خانه کمتر رود

(سعدی، ۱۳۸۷: ۱۷۲)

## منابع

- قرآن کریم.

- الآبی، أبوسعده منصور بن الحسین (۱۹۹۰) *نشر الدرر*. به کوشش منیر محمد المدنی و حسین نصار. الهيئة المصرية العامة للكتاب.

- آذرباد، مهرسپندان (۱۳۷۹). *اندرزهای آذرباد مهرسپندان*. به کوشش رهام اشه و شهین سراج. تهران: فروهر.

- ابن حمدون، محمد بن الحسن (۱۴۱۷ق). *التذکرة الحمدونیة*. بیروت: دار صادر.

- ابن طقطقی، محمد بن علی (۱۸۶۰). *الفخری فی آداب السلطانیة و الدول الاسلامیة*. چ اهلورت.

- ابن قتیبه الدینوری، ابو محمد (۱۴۱۸ق). *عیون الاخبار*. بیروت: دارالکتب العلمیه.
- ابن مسکویه، ابوعلی (۱۳۵۸ق). *الحکمه الخالده*. به کوشش عبدالرحمن بدوی. تهران: دانشگاه تهران.
- ابن مقفع، عبدالله (بی تا). *الأدب الصغير والادب الكبير*. بیروت: دارالبیروت للطباعه و النشر.
- ابن منظور (۱۴۰۸). *لسان العرب*. چ اول. بیروت: دارالاحیاء التراث العربی.
- اردشیرین بابک (۱۹۶۷) *عهد اردشیر*. به کوشش احسان عباس. بیروت: دارصادر.
- امیرخیزی، اسماعیل (۱۳۴۴). «توقعات کسری انوشروان». *نشریه تبریز*. صص ۳۷۸-۳۹۰.
- امینی، امیرقلی (۱۳۵۱). *داستان های امثال*. اصفهان: چاپخانه اصفهان.
- انجوی شیرازی، ابوالقاسم (۱۳۵۹). *تمثیل و مثل*. تهران: امیرکبیر.
- بدوی، عبد الرحمن (بی تا). *مقدمه بر الحکمه الخالده ابن مسکویه*. بیروت: دارالاندلس.
- برقی، سیدیحیی (۱۳۵۱). *کاوشی در امثال و حکم فارسی*. قم: حکمت.
- بهمیناری، احمد (۱۳۶۹). *داستان نامه بهمیناری*. چ سوم. به کوشش فریدون بهمیناری. تهران: دانشگاه تهران.
- ----- (بی تا). *داستان نامه بهمیناری*. چ دوم. به کوشش فریدون بهمیناری. تهران: دانشگاه تهران.
- پرتوی آملی، مهدی (۱۳۶۵). *ریشه های امثال و حکم*. تهران: انتشارات کتابخانه.
- *تاریخ الخلفا* (۱۹۶۸). چ عکسی. مسکو.
- ثعالبی، ابومنصور اسماعیل (بی تا). *الاعجاز و الایجاز*. بغداد: مکتبه دارالبیان.
- جامی، عبدالرحمن (۱۳۹۲) *بهارستان*. به کوشش وحید سبزیان پور و فرزانه فتاحیان. تهران: یاردانش.
- حافظ، شمس الدین محمد (۱۳۹۰). *دیوان*. تهران: پارمیس.
- *خردنامه* (۱۳۷۸). به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.
- الحداد، فیصل مفتاح (۱۹۹۸). *الامثال المولده و أثرها فی الحیاة الأدبیة فی العصر العباسی حتى نهاية القرن الرابع الهجری*. چ اول. بنغازی: دارالکتب الوطنیه.
- حلبی، علی اصغر (۱۳۸۶). *خواندنی های ادب فارسی*. تهران: زوار.
- حیدری ابهری، غلامرضا (۱۳۹۰). *نان و نمک*. چ اول. تهران: محراب قلم.
- *خردنامه* (۱۳۷۸). به کوشش منصور ثروت. تهران: امیرکبیر.



- داستان‌های امثال در امثال مولد \_\_\_\_\_ وحید سبزیان پور و همکار
- خوافی، مجد (۱۳۹۲). *پژوهشی در منابع و مآخذ روضه خلد مجد خوافی*. به کوشش و اهتمام وحید سبزیان پور و سارا حسنی. تهران: یاردانش.
- دوفوشه کور، شارل هانری (۱۳۷۷ش). *اخلاقیات، مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری*. ترجمه محمدعلی امیرمعزی و عبدالمحمد روح‌بخشان. تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- دهخدا، علی‌اکبر (۱۳۶۱). *امثال و حکم*. تهران: امیرکبیر.
- ذوالفقاری، حسن (۱۳۸۸). *فرهنگ بزرگ ضرب‌المثل‌های فارسی*. تهران: معین.
- ----- (۱۳۷۸). *داستان‌های امثال*. چ سوم. تهران: مازیار.
- ----- (۱۳۸۴). «سیری در داستان‌های امثال». *مجله مطالعات ایرانی*. دانشگاه شهید باهنر کرمان. س ۴. ش ۸. صص ۷۵-۱۰۶.
- راغب الاصفهانی، ابوالقاسم (۱۴۲۰). *محاضرات الادباء و محاورات الشعراء و البلاغ*. به کوشش عمر الطباع. لبنان: شركة دارالارقم للطباعة و النشر.
- زاکانی، عبید (۱۹۹۹). *کلیات*. به کوشش محمدجعفر محجوب. نیویورک: به کوشش احسان یارشاطر.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۶۲). *یادداشت‌ها و اندیشه‌ها*. تهران: جاویدان.
- زلهایم، رودلف (۱۴۰۸). *الامثال العربیة القدیمة*. ترجمه رمضان عبدالنواب. بیروت: مؤسسه الرسالة.
- سبزیان پور، وحید (۱۳۸۹). «نقبی به روشنائی در جست‌وجوی امثال ایرانی در نظم عربی». *نشریه ادبیات تطبیقی (علمی-پژوهشی)*. دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه شهید باهنر. دوره جدید. س ۱. ش ۲. صص ۷۲-۹۶.
- ----- (۱۳۹۰). «مقایسه حکمت‌های بزرگمهر در شاهنامه و منابع عربی». *مجموعه مقالات همایش بین‌المللی - بزرگداشت حکیم ابوالقاسم فردوسی در هزاره دوم شاهنامه*. دانشگاه سیستان و بلوچستان. کاخ بی‌گزند. ج دوم (ح-ص). به کوشش مریم خلیلی جهان‌تیغ. ۳-۵ دی ماه. صص ۱۶۹۵-۱۷۱۵.
- ----- (۱۳۹۰). «نگاهی دوباره به بازشناسی منابع حکمت‌های عربی امثال و حکم دهخدا». *آیین میراث*. ش ۴۸. دوره جدید. س ۹. ش ۱. صص ۹۱-۱۱۷.

- سعدی، مشرف‌الدین مصلح‌بن‌عبدالله (۱۳۸۷). *کلیات سعدی*. به اهتمام بهمن خلیفه بناروانی. تهران: امیرکبیر.
- ----- (۱۳۶۸). *بوستان*. تصحیح غلامحسین یوسفی. تهران: خوارزمی.
- شاهد، امیر (۱۳۷۹). *ترجمه و تحشیه فرائد‌الادب در امثال سائر و رایج عرب*. میدانی نیشابوری. اصفهان: جهاد دانشگاهی.
- طباطبایی، سید محمدحسین (بی‌تا). *تفسیر المیزان*. ترجمه سید محمدباقر موسوی همدانی. قم: دارالعلم.
- الطرطوشی، محمدبن‌الولید (۱۹۹۰). *سراج‌الملوک*. به کوشش جعفر البیاتی. ریاض: الیریس للکتب و النشر.
- عباس، احسان (۱۹۹۳). *ملامح الیونانیة فی الأدب العربی*. بیروت: المؤسسة عربیة للدراسات و النشر.
- عباسی، شهاب‌الدین (۱۳۸۹). *بر لب دریای وجود: قصه‌های مولوی*. تهران: مازیار.
- عسکری، ابوهلال (۱۳۰۲). «فی التفضیل بین بلاغتی العرب و العجم». *التحفة البهیة و الطرفة الشهیة*. قسطنطنیه: الجوائب. صص ۲۱۳-۲۲۱.
- عقیقی، رحیم (۱۳۸۳). *اساطیر و فرهنگ ایران*. تهران: توس.
- عنصرالمعالی، کیکاووس‌بن‌اسکندر (۱۳۶۶). *قابوس‌نامه*. به کوشش غلامحسین یوسفی. تهران: انتشارات علمی فرهنگی.
- عوفی، سدیدالدین محمد (۱۳۸۴). *جوامع‌الحکایات و لوامع‌الروایات*. به کوشش جعفر شعار. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- قطامش، عبدالمجید (۱۹۸۸). *الامثال العربیة دراسة تاریخیة تحلیلیة*. دمشق: دارالفکر للطباعة و التوزیع.
- القیروانی، ابواسحاق‌بن‌علی الحصری (۱۳۷۲). *زهر الآداب و ثمر الآداب*. به کوشش زکی مبارک. چ دوم. مصر: مطبعة السعادة.
- ماوردی، ابوالحسن‌بن‌محمد (۱۹۸۵). *ادب‌الدنیا والدین*. بیروت: دار إقرأ.
- محمدی ملایری، محمد (۱۳۸۰). *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*. ج ۴. تهران: توس.

داستان‌های امثال در امثال مولد \_\_\_\_\_ وحید سبزیان‌پور و همکار

- مستوفی، حمدالله (۱۳۸۷). *تاریخ گزیده*. به کوشش عبدالحسین نوایی. چ پنجم. تهران: امیرکبیر.
- مسعودی، ابوالحسن (۱۴۰۴). *مروج الذهب و معادن الجواهر*. به کوشش شیخ قاسم الشماعی الرفاعی. بیروت: دارالقلم.
- مولوی، جلال‌الدین (۱۳۷۸). *مثنوی معنوی*. به تصحیح قوام‌الدین خرمشاهی. تهران: ناهید.
- میدانی، ابوالفضل (۲۰۰۳). *مجمع الأمثال*. ج ۱. به کوشش قصی الحسین. بیروت: دار مکتبه الهلال.
- ناصر خسرو قبادیانی (۱۳۷۸). *دیوان*. به کوشش مهدی سلیمی. چ سوم. تهران: امیر کبیر.
- النوری، شهاب‌الدین (۲۰۰۴). *نهاية الارب في فنون الأدب*. به کوشش مفید قمیحه و دیگران. الطبعة الاولى. بیروت: دارالكتاب العلمیة.
- الوطواط، رشیدالدین (۱۳۶۵). *مطلوب كل طالب*. تصحیح محمود عابدی. قم: انتشارات بنیاد.
- وکیلان، احمد (۱۳۸۷). *تمثیل و مثل*. چ چهارم. تهران: سروش.
- یوسفی، غلامحسین (۱۳۶۶). *شرح و تعلیق بر قابوس‌نامه*. امیر عنصرالمعالی کیکاووس بن - اسکندر. چ سوم. تهران: انتشارات علمی فرهنگی.

